بفیوض گلبن نمای حسین چمن فخر افزای سمین نسخه

دیوان شاه نعمت الله ولی

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور مطبع یافت انتشار

برچیده از کتابخانه دیجیتال هندوستان http://dli.iiit.ac.in
باز تکثیر از کتابخانه کتاب فارسی http://www.KetabFarsi.com

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد رب العالمین و نعت جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله و اصحابه الطاهرین اجمعین بر ضمیر
صفا پذیر محبت آگین راحت رسان خاطر غمگین مخفی و مستتر مباد که درین زمان عزیزانی چند که
آثار سعادت از ناصیهٔ حال شان ظاهر است دست استعداد بدامن این نیازمند خوشه چین خرمن ارباب
زلف و رباب آمده اصحاب این فن زوه بر آن آوردند که رقعات ساده و رنگین که بجهت تحریر و تسطیر
از قلم فقیر حقیر عبد العزیز عفی الله عنه در آمده اند مجتمع شوند چون مکاتیب این بی بضاعت را مایهٔ
لیاقت حاصل نیست که کسی میل بدیدن و خواندنش نماید ناچار بپاس خاطر اوشان این چند
اوراق یکجا نموده بر رقعات عزیزی موسوم ساخته بخصوص ملازمان فیض رسان آن معنی رسان
فیاض زمان پیشکش نموده می آید مرجو که توجه موفوره از اصلاح این ناوید نی و تیغ و اندیشه مرسوم
منت بیغایات فرمایند زیاده ظلکم محدود باد رقعه اول رونق افزای بزم دانش و نور بخشای
چشم بینش زاد عنایه نفیس از آرزوی چهار چشمی و تمنای مواصلت چشمی که در گلستان گیتی بدازین
گل مقصود نیست واضح باد و مستدار بخیر زندگی بوده خیریت آن ذات بخش حیات فرحت سمات
میخواهد آوان کثیر و با نقضا آورده که در اخبار اخیار آن یار مطلع نه ایم بیت ندانم من ترا در دل
چه افتاد ✤ که وادی صحبت دیرینه برباد ✤ ازین جهت بستان دلم خار خار از الم مالا مال و نخل وجودم
در سیل غم پامال بیت خبر درد من بعالم رفت ✤ آن جفا جو هنوز بی خبر است ✤

اگر بخیال ناقص میگذرد که شاید این دور افتاده خطائی بر فتوح آمده که بدین سبب ابواب نامه
و پیغام یک قلم مسدود است بیت مدتی شد که مهر و وفا مسدود است ✤ نه کسی میرود و آنجا
کسی می آید ✤ اگر فی الحقیقت ملالتی بر لوح دل صفا منزل جا گرفته باشد از کار دفعه حک ساخته
از دو کلمه خیریت بهجت آیات باحاطه اقلام مشکفام در آورده این غریق بحر تفکر را بساحل طمانینت
رسانند زیاده والسلام رقعه دوم نور دیده سرور سینه سعادتمند طالع ارجمند میان عبد الله سلمه الله تعالی
بعد دعوات حصول علم و حلم و ترقیات درجات و حیات مطالعه سازند که فقیر باذل التحریر از عنایات
بیغایات خالق کائنات ع که دارای خلق است و دانای راز ✤ مقرون شکر بعد کین و نهار دائی
خوشنودی آن عزیز تمیز از درگاه کریم کارساز است قطعه خط نوشته دوست خاص آن برخوردار متضمن
بطلب نسخه چهار گلزار بعین حالت انتظار که چشم در شاهراه انتظار دوخته و سیده طبیعتم را شاد و دلم را
آباد گردانید دارای عرش و کرسی باین سعادتمندی آن عزیز را سلامت بی رنج و غرامت دارا و مصرع
جهان آفرین بر تو رحمت کناد ✤ حسب التحریر آن جوان برخوردار نسخه چهار گلزار بسیار عمده و جلدش نهایت
خوش وضع و طاحدار خریده ام و پاره مخمل برای غلافش حواله خیاط کرده ام انشاء الله تعالی بعد طیار شدن
فرستاده میشود زیاده و عار رقعه سوم عندلیب بستان سخنوری و نهال چمنستان دانشوری زاد عنایته
بعد آرزوی خدمت سراپا منفعت که بشرح آن زبانها کوتاه و قلم از تحریرش عذر خواه ✤ بیت دلا
نامه شریف بعبارت لطیف جلا بخش دیده غمدیده و راحت رسان سینه پر جراحت کشیده بیت
آورده صبا نامه مشکین رقمت ✤ شد روضه جان تازه ز نسخه قلمت ✤ با یک عدد دستی رنگین با طول
و عرض موزون که نقش و نگارش از رنگ آمیزی زمانه بوقلمون پیشدستی برده بیت چنان صورت
تمثالگر ✤ که صورت نبندد از آن خوبتر ✤ اندرونش یک عدد چاقو آبدار که تیزی او نشتر بجگر تیغ
جوهر دار میزند مع چند قلم که ستون خانه علم و فواره چشمه فیض و مثیل چشم اهل فهم و سحر ساز فسون طراز
تواند بود طرح و سعو انداخته و طبل وصول نواخته بوستان دوستی را تازه و گل مرام دوستان را
شاداب گردانید بیت مکتوب تو عطر بخش چون نامه چین ✤ خوشبوی ز نسخه قلمت روی زمین ✤ چهار
گل گلزار سحابی سرو جوئبار قدر دانی میان غلام صمدانی زاد الطافه بعد بدیه سلام که سنت است
علیه السلام مست مکشوف ضمیر آن مرجع صغیر و کبیر باد فقیر سراپا تقصیر از عنایات بیغایات خالق کائنات

آفرینندهٔ موجودات بقید حیات اندوه ساعی صحاح مزاج آن گلبن بستان دانش و برگزیدهٔ چمنستان
آفرینش لیل و نهار بدیار سبحان حی الذی لا یموت ست نامهٔ شریف بطلب نیازمند تحیت صبر باغ
بامراتب چند اصدار یافت و دلم گلبانگ شادمانی نواخت و دیبا بآن سینه ام تسریح و نسترن مسرت
و انبساط گل گل شگفته ساخت فی الحال درین آوان از گرد و گردون دون باد خزان پیری در بستان
جوانی ام تاخت آورده تخل وجودم را یکسر پژمرده و ثمرهٔ حیات را بتلخ کامی مبدل گردانیده ازین
سبب پایم از بس ضعف چون بیدی لرزد و جسمم از ناتوانی باستادن بپا افتادن میترسد بالجمله یکگام
بمقابل یک منزل بل ازان دراز تر میشمارد بیت هما بود چوگانی با دپای ✦ بصد زخم چوگان
نه جنبید جای ✦ ازین رو مستعد آنیده ذو الجلال والاکرام شب تیز گام ایام مدام را مرام باد
رقعهٔ پنجم بیت الهی نرم گردان از کرم دلهای خوبان را ✦ وگرنه عشق را ناپیدکن یا عشقبازان را
تسکین ده جان دوستان و راحت بخش دل غمزدگان را و غنا تیکم بعد آرزوی ملاقات بهجت آیات
که بشرح آن زبانها قاصر و خامها متحیر واضح رای شریف باد مدت گذشت که انوار صحیفهٔ شریفهٔ طالعه
تاریکم را منور نساخته و حلاوت مکتوب محبت آمود کام ناکام را و الفهٔ زندگی نه بخشیده بسبب این
ناتوجهی و نامهربانی سرم از بار الم بر قدم و مرغ روح و طائر هوش بس بیهوش و دلم از بس انبوهی غم
زیر کوه اندوه و الم بیت جان ریش و جگر پارهٔ و دل پر خون است ✦ از دیدهٔ غم دیده چه گویم چو نیست
اگر حال درد و الم تا تر ترقیم نماید دفتری باید لهذا تا شب خامه را ازین وحشت و وحشتناک پیچیده
براه مرام می پویاند بیت چه حرم و چه خدا و ندسابق الانعام ✦ که بنده در نظر خویش خوار میدارد ✦ شاید ان
نیازمند خطائی سرزد شده باشد ازان سبب زنگ ملال بر آئینهٔ خاطر منزل جا یافته ازین جهت
عنقای نامهٔ نامی سایه انداز مرا این بی پر و بال نیست ✦ در واقع اگر این چنین است بر قول الانسان
مرکب من الخطا و النسیان نظر کرده از دل محو سازند و بیکی از بندهٔ نهاد پست فطرت غار نگر مرا
محبت حرفی شکایت گوش زد شد و آن سبب نامهٔ مشکین خط آگین بمشام جان جان معطر نمیسازد
محتاج انست که پی باداش کما حقه بوده لهذا فرمایند که اگر گفتش بر پایهٔ راستی است بهر عوض
و سزا آنکه خواهی سزاوارم و الا بنزاع ما آنش رسانند بجهت بازنداوه این سوختهٔ آتش فراق را
از غایت شاداب گردانند بیت چه خوش باشد که از فضل الهی ✦ گدایا نزد رسد منشور شاهی

رقعهٔ ششم برگزیدهٔ انام مقبول خاص و عام میان اکرام زاد عنایته بعد سلام خلاصهٔ کلام
اینکه هنگام شام در یک دست حقه و بدست دیگر زمام سمند خوشخرام تیزگام بمکان بابا سیتارام راه
بودم در اثنای راه اسپم رو بشوخی آه رو خیالم بسویش رفت حقه بر زمین افتاده از یک دو شد
باین هر دو بودم که از زبان میان رمضان مرا بالطف و احسان گوش زد شده که بمکان آنمهربان
سیوان متعدد است اگرچه حقه رفع ضرر و رقم فرموده شود بعید از غایت نخواهد بود رقعهٔ هشتم مهربان
آرام دل و جان سلامت بعد اظهار اشتیاق ملاقات آنکه یکدستی بهزار زبردستی از میان بستی
بدست آمده باعث غفلت و سستی برگشته دزدی پیشه می کرده بالفعل از تنگدستی خریدن دستی
دیگر غیر ممکن تر شده که از راه مهربانی از سر کار یکدستی عنایت شود رقعهٔ هشتم عالیجاها بتعلیم نونهال
چمن ناوانی گل دلم از هجوم رنج و ملال پژمرده میگردد تا هم بوی معنی و مطلب مشامش سرایت نکند
بنجلبند ریاض کائنات که بعض زاغ کوهستان ناوانی خود را از غلط فهمی بلبل هزار داستان معانی میداند
و بلا علمی خود دعوی تعلیمش مینماید ع برین عقل و دانش بباید گریست رقعهٔ نهم برخوردار
کامگار سلمه الله الغفار بعد دعای عمر و جمعیت ظاهر و باطن مطالعه سازد حقی که بوتر نهایت بهتر از جای
بدستم رسیده است روزی بصحن خانه گربه بعادت جبلی هیچ است که کارش تمام کند الا بزور حیات
روبه پرواز آورده جان بسلامت برد ازین لحاظ میترسم که دشمن بکمین است روزی از روی
خطره الیست عظیم تر و آن را نزد شما میفرستم بحفاظت خواهند داشت رقعهٔ دهم بنده نوازا بخانهٔ
خاکسار یاری دلدار وفادار آمده است و مبلغ سرکار دولت مدار کلمه بسیار بنابران امید دارم که از راه
کرم کلمه چند بمستمند عنایت شود رقعهٔ یازدهم عزیز القلب من در روی برستان ارادهٔ بردوت
سرگرم ایذای گوناگونست بجهت دفع آن استدعای دوا که نموده اند جانا باز حالا او سیر بشیر جوشیده تاثیر
اکسیر دارد بعمل آرند رقعهٔ دوازدهم چراغ محافل دانش و نور بزم آفرینش تا و لطفه بعد آرزوی
مواصلت که مراد قلبیست مکشوف رای اشرف باد بنابی میان منظفر خبر فرحت اثر از عنایت خالق
جن و بشر سرسبزی مقدمه از صدر آن برگزیده عصر یافتم بمسجد سجدهٔ شکرانه کردیم بدلم از کرم و رحم
خالق بی نیاز غلغلهٔ شادی و طبل مبارکباد نواخته چادر سر بزمین انداخته بدرگاه او سجدهٔ شکر بجا آورده
گفت بیت نگنجد کرم های حق در قیاس چه خدمت گذارد زبان سپاس رقعهٔ سیزدهم

فیض رسان من در بنولا شوق و ذوق رقعات بیدل اسال است و بهزار رنگ و بو نشئه طفلی بخط بدیع
شکست بدستم رسیده بمطالعه او دل شکست و همت پست اگر از کتب خانه آن یگانه زمانه از عنایت
مرسیانه مرحمت شود بعید از نظر بزرگانه نخواهد بود و رقعه چهاردهم عزیزم آه آه درین ماه چند کبوتر لاغر
ارتمانی برادرم رمضانی طعمه باز شد و باز ازین حرکت یاز نمی آید بنابران نزد دستان نگاشته میشود
که باقی را بیابند بگیرند و بدوزند رقعه پانزدهم برگزیده آفاق مجمع اشفاق زاد اخلاقه پس از تقدیم
تسلیمات و قواعد کورنشات شعر و حق میدارد و شکر است که خیریت شامل حال فقیر سراپا تقصیر است
و عافیت ذات والاصفات بدرگاه قاضی الحاجات مجیب الدعوات مستدعی است هفته میگذرد
که بر درخت گلچین مرغی نهایت حسین لحن شیرین زبان مکین غزل عاشقانه میخواند نظرم بر او افتاد
زمام اختیار از دست رفت و عشقش بدل جا گرفت و بدل گفتم که بیاد ری بخت بدست آید چه خوش باشد
شخصی از خدمتگارم بس چالاک بهر فن یکتای عصر اگر او را فلاطون زمانه گویم بجاست و اگر ارسطوی
وقت خوانم روا چنان دانم چالاکی کشاده که بچشم زدن بدستم رسانیده از عنایت خداوند دلم چون گل
بشگفت و نهال وجودم از آب مسرت سرسبز گشت همان آوان از تعلق دنیا دست بردار شد
و لیل و نهار تماشای آن خوش گفتار زندگانی بسر میبردم و امیدوارم که بشرط فرصت برای ساختن
قدم رنجه فرموده قدرت خالق معانیه فرمایند که مشتی پر را از قدرت کامله موجه صورت و سیرت عطا
فرموده است زیاده والسلام رقعه شانزدهم آرام جان و قوت بازوی ناتوان زاد شفقته بعد سلام
و نیاز واضح باد که نهار و تمنای همدوش لیل و نهار بآرزوی هم آغوش بسر میبرم خدا را این سراپا اشتیاق
کشته فراق را از شربت دیدار فرحت آثار از سر نو زندگانی بخشیده غرق و بحر درد و الم را بساحل شادمانی
رسانند بیت عمر گذشت تا کی در انتظار بود ✽ طاقت نماند ای روی یار بودن ✽ زیاده نیاز
است والسلام رقعه هفدهم سعادت شعار محبت طراز زاد الله عمره و قدره بعد دعوات حسن
علم آرام جسم مطالعه سازند که از نوشته برادرم سعید درین میان لیاقت حسین گوش زد شده که درین
روزها زمانه با تحفه معلومه موافقت تمام دارد و پیش از نخوت و پندار زمین نمی افتد سر غرور بر آسمان
می افرازد و بزور دولت هر فرد بشر را بچشم حقارت می بیند و کلمه تکبر بی خبر از قول خردمندان
بر زبان می آرد بیت تکبر عزازیل را خوار کرد ✽ بزندان لعنت گرفتار کرد ✽ روزی

بدعوت میان فرحت حسین بآن قرة العین در اثنای کلام کلمه چند ناگفتنی از وبراه حماقت بیان
آن برخوردار نور الابصار سرزد شده و آن عزیز پر تمیز را که خالق حقیقی از نسل خود جوهر ذاتی و صفاتی
داده بخلعت ریاست و علم سرفراز نموده است بجز صبر زبان نه آورده ستایش آفرین صدا آفرین
طور پیشوایان را اختیار کرده بیت صبوری بود کار پیغمبران ✤ نه چندین زنی دین پیمبران ✤
و آن بدنهاد منور از حرکت خود پشیمان میگردد بلکه کفر بعادت بستایه شر و فساد شده و همیشه هنگامه
فتنه برپا میکند ازین خاطر ظلمی میگردد که بر فرموده بزرگان یقین دارند که گفته اند بیت مکن مردم آزاری
ای تندرای ✤ که ناگه رسد بر تو قهر خدای ✤ لب بیچون و چرا نگشاده بخدای مستقیم سپرده خود را در اینجا
رسانند رقعه چهاردهم داد و ساسیان آله داد از ناله استداد از ظلم داد و داد و بیداد و ند علاج الطبای
ذی استعداد سودی نداد و نفع داد بغیر اعتماد لکه فقرا امکانی ندارد و آدم میان امداد خبر داد که بخور
سپاه داد و لکه داد غنایتی فقیری صاحب صلاح و سداد موجود که استعمال او اکثر اهل داد از جور داد
بداد خود رسیده اند اگر چیزی از او و یه داد بداد خواه عنایت گردد احسانش بی تعداد خواهد گشت
رقعه نوزدهم سعادت مند لالا تیر چند بعافیت باشد بعد دعای دولت بینی و نعمت صحت بدنی
مطالعه سازند بعرض رجب المرجب یکی اسپ نهایت و بسیب و خوشخرام تیرگام از نسل عربی شرف
غلام نبی گرفته ام و از سواری او خوش ایم بنفته میگذرد که بر او سوار بسیر بازار میرفتیم مابین راه
ابر سیاه در نمود نگاه بر آن مخاطب بود که یک بیک آواز رعد خیلی مهیب از غایت شور و زور بر خاست
از تصور و لحاظ معلوم شد که شاید آسمان بر زمین خواهد افتاد و اسپ و هشتش سمند برق وار جست
نموده گوشه دوکانی گرفت ازین حادثه جانکاه هوش من از دست رفت قربان برحمت رحمن که خراشی
بر جسم من رسیده الا مرکب بر شکم ضربی خفیف خورده مگر معالجان اسپان در اینجا نایاب و از
علاج ناواقفان آب آب و جگر کباب اگر در قریه شان کسانیکه ازین فن مهارت داشته باشند لازم
که فوراً روانه سازند زیاده دعا رقعه بیستم حضرت من از درد پا عزیزم میان ذوالفقار
بیقرار اند و اطبای این دیار بمالش روغن مار میفرمایند و اینجا دستیابی او نهایت دشوار و دیو
بموضع آن والا اقتدار بخانه معمار مار ظاهر شده مردمان او را دیده مار مار کرده کارش تمام
ساخته روغن کشیده بسر کار عالی تبار پیشکش نموده اند لهذا مصدع خدمت شریف است

که از آن قدری عنایت فرموده مرهون منت بسیار فرمایند رقعهٔ بیست و یکم دستگیر درماندگان
میان عبدالرحمن زاد الطافکم بعد سلام خیر انجام مکتوب بجهت اسلوب مطالب نیاز مند با مراتب چند
پیرتو وقوع افگند مجملا از زمانهٔ دراز آرزو دارد که آستان جنت نشان رسیده دل سوخته شعلهٔ فراق را از
آب ملاقات سیراب گرداند مشام جان را از نسیم گلشن مواصلت بهجت اندوز سازد الا از خار ستم
گردش فلکی دلم دل چاک از شعبده بازی زمانه شعبده باز خاطر غمناک گاهی از حالات عدالت دیوانی مقدمات
عدالت فوجداری رهائی نمی یابم باین توجه از چیدن گل مقصود به بوستانی وصال دوستان محروم
میمانم انشاء الله تعالی بروز یکشنبه که یوم تعطیل است جبین آرزو بر در دولت فردوس مرتبت
میساید و نعمت از قرب سوی سعادت دارین حاصل میسازد رقعهٔ بیست و دوم شفیقم میان انوار الله
رحمکم الله بعد سلام راه علیکم مشهود ضمیر منیر باد الحمد لله که درین روزها غریزم کریم الله بجز مطالعه کتابهای
عربی و فارسی نظر بسمت دیگر نمیدارد و اوقات شبانروزی بسیر کتاب میگذارد جزاهم الله خیرا فلان کن
درین قصبه معلم حسب الخواه معدوم ازین لحاظ خاطرش مغموم اگر دران بلده کدامی معلم که از گوهر علم پیراسته
و از جوهر قابلیت آراسته باشد بمشاهره صد روپیه روانه این صوب نموده مرهون منت سازند زیاده بحد
شوق ملاقات چه نوشته آید رقعهٔ بیست و سوم انیس جان سلمه الرحمن بعد سلام و نیاز تمنای اسلام
آنکه بروز جمعه زبانی محمد سعید بسمع رسید که باعث بیکاری خاطر افسرده و طبیعت پراگنده میدارند و با
تردد مرجان نازک چنان مستولی که گاهی لب بخندیده نمی گراید جانا از روزی رسان نومید بودن
کجا می مذهب روا نیست نمیدانی خدا است رزاق روزی رسان ✦ برحمت و رزاقی او نظر دارند
قوله تعالی لا تقنطوا من رحمة الله وظیفه پیرداز مدد قیقه رس حرفی بس رقعهٔ بیست و چهارم سمت
بادهٔ وحدت سلمه الله من جمیع الآفات شب دی چند محبان حمیم و دوستان صمیم زیر درخت نیم بهم اغیار
در راز و نیاز سرو کار با یار سفید و ستار صحبت گرم سید اشتند از فروغ بادهٔ محبتش خمخانهٔ دل سیراب میگردند و با خود
پیمانهٔ اتحاد می پیچوند صبح انبساط بجوش و تخم نشاط بخروش بآن دور سرور چند غزل بلغراد پیشکش کردم
اهل جلسه که دی هوش بودند بعد مطالعه بدیده جان پسندیدند و از نظر اصلاح بحضور آن ساقی سخن
میفرستاد از اصلاح چشم پوشی نباید فرمود زیاده دوستان آنمهربان به نشاء عشرت سرشار و دشمنان در
عسرت خار گرفتار رقعهٔ بیست و پنجم قوت جان ناتوان سلامت بعد دعای تسکین خاطر مطالعه نمایند

شنیده شد که درین ماه وزوان روسیاه بخانهٔ آن سعادت پناه نقب زده دو صد روپیه نقد و چند جلد
از قسم ظروف و زیورات برده که از تفکر و رنج آن چشم و دل مضطر بلکه تارک آب طعام اند عزیزان این
چه عقل و دانش اگر از تفکر مال رفته باز بدست آمدی البته گریه و بیقراری واجب بودی بیت
اگر بگریه میسر شدی وصال ۞ صد سال میتوان همه گریستن ۞ ازین امر بی سود که حریکی نقصان
مایه و دیگر شماتت همسایه دیگر متصور نیست نمیداند که نقصان مال خالی از حکمت نیست تلف المال خلف العمر
انسب آنست که این تردد لاطائل را از صفحهٔ دل محو ساخته نظر بر وسعت رحمت کارساز بی نیاز که پیاپی
ندارد دارند و امیدوار فضل او باشند از فضل خویش یکی بصد عنایت خواهد کرد رقعه بیست و ششم اقبال پناها
بطیاری نسخهٔ خضاب و بال جانم از حد گذشت و لطف اینست که باستعمال او فایده مرتب گشت همان
نقل پیش آمد که محنت برباد گنه لازم رقعه بیست و هفتم سعدان اشتیاق محزن احداق زاد شفقته بعد
آرزوی شوق ملاقات منکشف رای خاطر پیرای باد مکتوب محبت افزا بغایت دلکشا بخط درست
بعبارت چست بشرف تشریف آوری بخانهٔ این مسکین و غریب بعرصهٔ قریب بعین نگرانی در ورود فرمود ابواب
سرور و شادمانی و درهای مسرت و کامرانی بر دل آرزو منزل کشود قریب بود که شادی بمرگ بدل
گردد و این قول او بجاست فرد وعدهٔ وصل چون شود نزدیک ۞ آتش شوق تیزتر گردد ۞ از آن
آوان چشم بر راه تمنا بانتظار سر و کار دارد و دیده و دلم بدیدار وفا آثار بیقرار بیت بیا که بی گل روی
بهار دلگیر است ۞ دهان غنچه خنکی چو طفل بی شیر است ۞ زیاده بجز شوق مواصلت چه نوشته آید بیت
از بسکه چشم دارم کان مهر زور در آید ۞ از جا جهم چنانکه آواز در در آید رقعه بیست و هشتم قبلهٔ و کعبهٔ جهان
مدظلکم بعد تقدیم مدارج تسلیمات و قواعد کورنشات که از بقیهٔ خاکساران عقیدت آثار و شیوهٔ کهتران
فدویت کشعار است بعرض حاشیه بوسان بساط شرافت مناط میرساند ضعف العباد از عنایت خالق ارض و سما
جان صلب بی بنیاد داشته صحت ذات والا صفات که مجمع برکات است دائما مستدعیست قطعهٔ نوازش
کرامت نشانه بمضمون غافل بودن این ارادت کیش عقیدت اندیش از ارسال عرائض مبلغ مبلغ مبلغ
برای اخراجات مقدمات مرجوعه اینجا شرف ورود یافته سرفراز و ممتاز ساخت بنده نوازی قطعهٔ عزیمه
در هم شهر ذیقعده و قطعهٔ هفتم شهر ذیحجه مصحوب روندگان آن صوب بحضور لامع النور ابلاغ داشته ام
عجبی نیست که از غفلت نامه بران ضایع شده باشد اما که این معنی بجز شماست مقسمت و حوست طالع خود چه تصور نماید

الحال انشاء الله تعالی همه عوائق جزا آدم معتبر مرسل سخن ابد گشته رقعه بسمت و شهم مهربان و طالب
یکجهان سلمه الرحمن بعد عرض تمنای حصول دولت ملازمت و آرزوی مایه مواصلت کثیر المنفعت
حمد فی چند بنوک قلم مودت رقم مے آرد که زبانی میان سبحانی بگوش خورده که در مولا مرزا اتحاد و سوا
دیده و دادا اراده بسیر دریا بسبیل کشتی دارند با استماع این خبر فرحت اثر این بسته بین محبت و تشنه زلال
مواصلت یکمنزل بجره خوش قطعه کرایه نموده مهیا اسباب طرب هر چه باید مهیا دارد لاکن بر تشریف آوری
سامی که نا خص مراد آنست موقوف بیت بیا که بی تو بجا آمدم بتنهائی ٭ بیا که بیت مرا بیش ازین
شکیبائی رقعه سمی اهم بر خود دار نیک کردار سلمکم الله الغفار بعد از وعوات مضاعفت درجات مطالعه
نمایند خط مسرت نمط آنعزیز رسید الحمدلله بر خاطر تعلق آمیز گردید الله تعالی باین سعادت مندیها
آن عزیز را سلامت تا یوم قیامت دارد و شنیده شد که دین و دنیا با غوای شیطان علیه اللعن غریم
نوالله اهدانا الله الی طریق الحسنات و بنه غفلت بگوش هوش انداخته خبر گیران متعلقان خود نمیشوند بغل
خلاف وضع همچشمان خود و اوقات شبار و نیک بسیر میبرند باشد که اینجا بر ملالت اثر با آنعزیز سراپا دانش و تمیز رسیده باشد
وقوع ملال بمعنی قباحت اشد و رنج لا تحصی و لا تعد بیت چو از قوت یکی بیدانشی کرده نه کرامت
ماند نه ٭ را بدلم بیگذرد که اگر آن نور بصر لخت جگر بعنوان شایسته او را بتازیانه نصایح براه اصلاح
آرند عجبی نیست که از فعل خود پشیمان شده باز آید این حروف بمقتضای محبت قلبی قلمی گشت و اجر عظیم
بالعزیز از درگاه خداوند کریم متصور است زیاده عمرکم طویل و عمرکم ذلیل رقعه سی و یکم والاقدر
کرم گستر زاده عنایته بعد آرزوی ولی استحصال دولت مواصلت و انی الافادت که بهترین مقاصد دلست
واضح رای محبت پیرای باد بماه صفر عزیز از جانم غلام حیدر را راه سفر دادند طبیعتم مفارقت او را گوارا
نمیکند بهزار نوع مانع میشوم لیکن گوش نمیکند خاطرم چون سیماب بیقرار سینه دلم همکنار گرداب اضطراب
بیت پریشان روزگارم طره محبوب میداند ٭ بلی حال پریشان را پریشان خوب میداند ٭ فردا
بحصول رخصت سفر بخدمت مهربان قدردان خواهد رفت بخدا چنان تدبیر باید اندیشید که از عزم سفر باز
زیاده اشجار تمنای شریف بجوشه های لطیف بار و بار رقعه سی و دوم هادی عارفان خدا آگاه
پیشوای سالکان عارف و تلگاه زاد الله برکاته و سناته کمترین عقیدت گزین آداب مریدانه بتسلیمات
خاطر ماذ بالراس و العین سوده ساخته معروض میدارد حاشیه نشینان محفل هدایت منزل میرساند بروز

آورده بوقت برآید پاسی از روز بامید بازدست سراپا منفعت بر در دولت کیمیا خاصیت حاضر
شده بودم لاکن از زبان دربان آستان جنت نشان معلوم شد که درینوقت جناب کرامت مآب
باوراد و اذکار مشغول اند باستماع اینمعنی اطلاق حاضری خود خارج از آئین ادب دانسته واپس آمدم
امروز که یوم جمعه است آرزو دارم که خاک آن قدم را توتیای چشم دل و جان سازم الا بغیر اجازت
جسارت این امر خالی از ترک ادب نمیداند امید که اگر ایمار و حاضر شده از قدمبوسی که سعادت
دارین از آن حاصل شدنی است بدست آرند زیاده آفتاب هدایت و عرفان تابان و درخشان باد
رقعه سی و سوم احقر العباد بنده عباد الله بخدمت دوستان با صدق و صفا و کرم فرمایان با محبت
وطلبا بهای هدیه سلام سنت الاسلام عرضه میدهد که بتقریب شادی لخت جگر نور بصر میان ابو المظفر
سلمه الله الاکبر بتاریخ پنجم شهر رجب المرجب بطرف احباب بساط نشاط می گسترد و ساز برگ مسرت و انبساط
پیش می آرد اگر از سر لطف بنوازند زهی عز و شرف بیت بهائی اوج سعادت مدام ما افتد و اگر ترا
گذری بر مقام ما افتد رقعه سی و چهارم جناب فیاضمآب مظفر الجود والاحسان مدظله الله تعالی
پس از تسلیم واجب و سلام مادب کشوف خاطر دریا مظاهر گردانیده می آید از مدت دراز که دیده
بازو گوش بر آواز بود که نامه نامی و صحیفه گرامی ورود گردیده خاطر تیره را خرمی گل تازه بخشد فقره چند
نشارت پیوند بفراغ یافتن عزیزم میان برکت حسین از علوم عربیه و حکمت و غیره که حوالهٔ قلم عنان رقم
گردیده بود درک آن موجب حصول مسرتهای تازه و سپاس بی اندازه گشت ترحم که تا حصول
نعمت ملازمت گرامی که سراسر مایهٔ انبساط زندگانی است از دو کلمه حقائق مزاج مبارک بقلم آورده
ممتاز فرموده شود بعید از عنایات بیغایات نخواهد بود درینولا مشفقی حبیب علی بعتاب آقای خود گرفتار اند
و معاندان در ایذا و تکلیف شان بیشتر ازین. و خیلی متردد و خاطر مبتلا شد هر چند باعتصام حبل المتین صبر
شکیب و نظر بر افضال حافظ غیب داشتن رسوخ میکنم و این مصرع میگویم ع دشمن اگر قویست
نگهبان قوی تر است بلیکن بتقاضای بشریت بخیالش نمی آید و تسلی نمیشود لهذا مصدع خدمت
فیضدرجت میگردد که هر فکر یکه بحق او در باب بر آمد مطلب از ذات سامی ممکن باشد بغایت خاص بروی کار
آورده شود بیت بر آوردن کار امید دارم ٭ به از قید بندی شکستن هزار ٭ زیاده تا مشتی فلک باشد برقرار
اسد الهی مدت قلم اخلاص رقم آن سرحلقهٔ جود و الکرم از پیش گرفتا ان محبت غافل مباد رقعه سی و پنجم

احقر الناس بندهٔ غریب واس بخدمت ارباب اساس عرضه میدهد که بتقریب شادی برخوردار
سعادت آثار نجیب واس سلمه الله تعالی از تاریخ یکم چیت محفل بساط ترتیب خواهد گرفت از سر لطف
رنج قدم رواوارند زیب محفل و هم سرور دل تمنا منزل میسر و حاصل زیاده نیاز و بس رقعه سی و ششم
جان پدر سلمه الله الاکبر بعد از دعوات مطالعه سازند عنقاریب ظاهر گشت که دو عدد نگین بی اجازت برادر
خود از انگشتر خرج گردیده برای او برادر شان تمثر و رنجیده میباشد و بسخنان تلخ و خشن پیش آمده
ازین رو دو عدد نگین مرسل میشود مزاد کیفیت برین است که بعوض دو چار بکشاده پیشانی و شیرین زبانی
حواله او نموده باقی بخرج خود آرند و عرق ملال از جبین خود پاک سازند رقعه سی و هفتم بیت ندانم
دل چه شد لیکن ز خون دیده دانستم که مرغی داشتم در آشیانه سینه گسل شد داروی درد دردمندان
و مرهم زخم سینه ریشان سلامت بعد ابراز نالهای فراق اظهار قصه های جانسوز افتراق واضح ضمیر منیر باد
همیات همیات طوطی میداشتم شیرین زبان که قوت بینش از لسان ناطقه خارج البیان ست شمه از اوصاف او
بمنقار عندلیب خامه می آرند که بخوش گفتاری چنان سرخروئی میداشت که سخنان شیرین زبان
بشکر ریزی گفتارش تخم محبت و شاگردی اش در کشت دل میکاشت و از آتش رشک و ندامت میگداخت
هر که حلاوت کلام دل آویز می چشید میگفت که این چه مرغ خوش آواز ست ندیده نشنیده شب سه شنبه
دم صبح کاذب به پنجه گربه سیاه رو و نیز قدم فتاده بدم زدن روحش بباغ ارم رو بپرواز نهاد و از مفارقت او
طائر جانم بدام تشویش گرفتار و خاطر ملال نگار رنگ همکنار و قتیکه نظر بر قفس خالی او می افتد بیتابی دل
از حد زیاده میگردد و بیت بیروی دلارام دل آرام ندارد مسکین دل آنکس که دلارام ندارد و نیز
شنیده شد که نزد شخصی از خدمتگاران والا اقتدار از طوطی مثل و همتای اوست و ارادهٔ علیحده گی او دارد
اگر همچنین ست بهر قیمتی که بدست آید بخرید از نقد جان حاضرم مگر چنان نشود که بدام دیگری افتد زیاده
چه نوشته آید رقعه سی و هشتم میر صاحب نیضرسان والا قدر عالیشان مظلکم بعد گذارش مراتب تسلیم و بندگی
تعظیم عرض بحضور خورشید ظهور میرساند دیروز است که احقر از ورود رقیمه کریمه ممتاز و سرفراز گردید بگرانی
تعلق بیشتر لاحق حال داشت که بروز شنبه خارجا خبر تردد و اثر لحوق کسل و رهرج طبیعت حق طویت
جناب حضور سمع خراش شده حکیم علی الاطلاق از شفاخانه عنایت خلق شفای عاجل و صحت کامل عنایت فرمایند
دم نمیدانم که روزم چه قیامت بسرم می آرد و شبم بکدام تیره میگذرد و درین حالت امیدوارم که آنکیفیت مزاج آقا

مصرعه مطلع واگاه فرموده آید که دل طپان و با طمینان آرد در رقعه سی و نهم شفیق حال بستگان
و مونس دل خستگان سلامت بعد تمنای ملاقات بهجت آیات که از حوصله تحریر و تقریر بیرون است مشهود رای
عطوفت پیرای باد الحمد لله والمنه که مخلص تا هنگام ترقیم رقیمه نیاز بخیر و عافیت اوقات خود بروه صحت
ذات آن کرمفرمای عاجزان صبح و شام بدرگاه ذوالجلال والاکرام مستدعی است قطعه محبت
نامه فرحت شمامه مبشر بولادت فرزند ارجمند حسین محمد جبین بحوالی میان زین الدین ورود فرمود ابواب
مسرت و شادمانی بر روی دل آرزو منزل کشود و تعالی الله جل شانه بوی ترقیات عمر کرامت کناد
و قوی اقبال و حمیده خصال گرداناد آمین ثم آمین و هم از عبارت محبت نامه پیدا گشت که میر رحمان علی
بعد بسیاری محنت و مشقت مایوس از طرف روزگار شده گوشه نشینی اختیار کرده بود دیگر درین روزها از مدد
غیبی که الحق عنایت ایزدی را پایانی نیست و افضال الهی را شرحی و بیانی نه بعهده تحصیلداری
سرفراز شده اوقات خود بعشرت بسر می برند بدرک اینمعنی خیلی خوشم و میخواهم که برای مبارکباد
بخدمت میر صاحب صوف حاضر شوم الانتظار وقت ام خدا است آرزو زیاده بجز شوق ملاقات چه عرض
نماید رقعه چهلم شیخ صاحب مصدر لطف بیکران انچه نویسم بهتر از ان تا لطف کم بعد سلام سنت الاسلام
و تمنای لقای گرامی که مایه سرور کامرانی است مشهود خاطر عاطر باد رقیمه الوداد رافت آمود بطلب
رقعاتیکه تبلازم بوستان و گنجه و شطرنج و غیره آن که بجهت تحریر و تسطیر از قلم شکسته رقم فقیر آمده اند
ورود فرمود جهان جهان باید خوشدلی و انبساط بروی هم رو نمود هر چه چه و بود از آدم میان مقصود مخزن جود
سلمه الله المعبود ترسیل نمود رجا که از رسیدن آن ممتاز باید فرمود زیاده بحق ملک الودود طول عاطفت
آن معدن شفقت ممدود و عمر و مقصود باد رقعه چهل و یکم بضاع بوستان گل سرسبد گلشن اتحاد
و عندلیب چمنستان مودت و وداد دام مجدکم بعد هدیه گلدسته سلام واضح ضمیر محبت ارتسام باد
آفرینند بهارستان گیتی آن نخلبند گلستان سخنوری را از باد خزان زمانه دون محفوظ داشته گلزار خاطر
از نسیم رحمت خاص شگفته و شاداب دارد و درینولا بوستانم بعدم وجود باغبانی شکل ویرانی گرفته است
که مرغان چمن بشاخهای درختان فغان کو گو برداشته بجای ثمر اوراق شجر و دانهای مشک میخورند
قدروان در خیابان بجای آب خاک الم بر سر انداخته قطره حسرت میچشند و درختان به تمنای آب
آتش غم میسوزند اگر چندی باین روش خواهد ماند بهر گیاهیکه باقیست آنهم برباد خواهد رفت باین اندوه

تحفهٔ قبول از خارستان تردد و هوش است و اوراق جمعیت خاطر همگنان و انتشار اگر به یاران نخل بر آن
گلشن مردمی کسیکه بعض باغبانی پخته و سلیقهٔ شعار باشد از راه مهربانی روانه نموده این آویخته چاه محبت
مرهون منت فرمایند زیاده شجرهٔ مراد آن والا نژاد و پیدا از آثار حصول مرادات و غنچهٔ خاطر چون گل شگفته
و خندان باد بحق رب العباد **رقعهٔ چهل و دوم** شفقتمآب میان جمن برای آنکه سخن بهزار بند پیش آمده
بتقاضای شدید دامنگیر شده گریبان جامهٔ چاک زده بجامهٔ پریشانی انداخته قطع سخنش نامناسب دانسته
بخلعت مطلوبه سرفراز کردن بدین لباس مرصع مهرش و تسلی دلش کرده شد **رقعهٔ چهل و سوم** بضلع شطرنج
از شطرنج زمانه محفوظ بوده بکنار عافیت باشند بعد سلام مدعای کلام آنکه شخصی بخانه وزیر علی شاه می رفت
وصف شهر و دری و چالاکی او اسپ قلم باحاطهٔ تحریر آوردن نمی تواند حق اینست که چه سرو خیال خود بنا
زمین نمیدارد و بضرب هشت خانه شکن رخ فیل مست میگرداند و نال بندوق انگریزی مردمی چون رشتهٔ
خام میگسلد هزار پیادگان و سوار در معرکه وغا جانبازی ظفرزین پهلوان رستم مصور بخواهند مردمی نیست
که هراس باخته چون مردمی زور از همتش بی اجل خواهند مرد از زور خداداد ش زمانه شش شدر است
بشرط وصیت پایه و بهبند و بروند **رقعهٔ چهل و چهارم** در ضلع گنجینهٔ بیت یک گردش چرخ نیلوفری
نشاد بیکانه ماندنی نادری بنیاد یکرنگ و دوست با دانش و فرهنگ وزیر علی خان فیروز جنگ زخلاص
و شعبده بازی محفوظ بوده بحفاظت ستار باشند بعد سلام نیاز انکشاف ضمیر محبت تصویر باد که شب بیرت
یک فرد تاج خوش تراش زمینش سفید و بوته های سرخ و سیاه نو نبو نهایت اسطلی بچنگ رسیده از غفلت این
حواس باخته پنجهٔ غلام شمشیر خان که شاه در دست افتاده افسوس که از دست غائب شد آرزوی بیچارگی
مجموعهٔ دلم سراسر نشتر و اوراق تمنا ام یکدست ابتر و روز عیشود که این سوخته دل بخرابه پیش آمده بلکه بنزد
بهشت پای آن دزد ناهنجار که یکه زمانه و بد قماش روزگار است نهاده مگر سوای انکار آن بسر قدم زد
و باقرار نمی آرد و فهم من نمی آید که تا وقتیکه پشت بر زمینش آورده هفت هشت پای پوش بر تن
نخواهد نهاد هرگز نخواهد داد درین باب چه ارشاد **رقعهٔ چهل و پنجم** بضلع انسان
قوت بازو کاتوان و دستگیر باشکستگان سر آمد دوستان مرهم زخم سینه ریشان سلمه الله تعالی
شانه بعد سلام و نیاز و تمنای سواصلات جسمی که سراپا سرور باطن و جلای چشم ظاهر
واضح ضمیر صفا پذیر باد که تا حال این مشتاق پشت در روی یکسان کار خانهٔ محبت جان

در قالب صفحه‌ی داشته صحت و اعتدال مزاج آن بخش شناس دوستی درگاه رب الناس پیشانی نیاز
بسجده نهاده و بیخود پیشانی نامه که خلق و تصویر نظیر یکی از دست پرورده‌ی روسیاه که خدا گردش
بشکن بیالا گشت از این رهگذر میان دلدار نظر شمع وار از مژگان بجای اشک خون میریزد و
افسوس میالد از ناخن تفکر بیخ اشد و انگشت قلم بدندان میگزد و تلخ کام و وحشتناک میباشد
و بنا چند متوان اندوه کاش در محل مسجد چوک بر لب چاه واقع است نزد آنها رفته از لقمه طعم شکم
درد و خرچنگ پیش پر کرده دست بدیگر پرده گفتم شما یان بصنعت طاق اند جفت این تصویر بسازند هر چه
خواهند بگیرند بلکه در بال مشکش کرده مگر خدر عدم موجود موا دوا کش نموده روگردان شدند
امروز تشخیص دیباچه‌ی دیده دکن زبان دراز آمده‌ای بر بروت خود زده که من از علمای زمانه
زمانه‌ام باضافت فنون علوم دسترس دارم و بتحصیل آن پوست و مغز استخوان گداخته‌ام نزد من
تصویر سازان این دیار را آیا نیست که از بهره و گرده که دعوی نقاشی بمن پیش آرد و از رنگ و بوی
این فن آگاه‌ام ساق مصوران اند بتم میلاد و در معده ربع مسکون هم پهلوی خود ندارم انجام این کار
محال از من امکانی دارد سر موفرق نمیگویم شما را از بار این فکر سبکدوش کردن میتوانم الغرض بیرا سلکی
آن میان کوشش بسته بسیاری سیر تر و خرسوده و عنزیه کنده کرده پیشی نه بر کند جز بازیدست
بر گردن خود بر ده امروز گوش زد شده که بخت در تصویر مثل او متعدد دست بنا بر جمع خدمت والا میگردد
که یک تصویر از راه مرحمت بنا بر عنایت شود زیاده حافظ حقیقی ذات بابرکات را از نظر دیده مرد و پنجه
و بنده گرد شات زاند و دن محفوظ داشته بر مقصد دلی کامران دارد در قعه چهل و ششم سبع قوت
انتخاب و تشریح آمین و داد زاد که مه بعد آرزوی اشتیاق واضح ضمیر منیر باد بار هجر که بر دوش جان دارم
ذره‌ای تحریر ش ندارم و همه دم رنجیکه از نشتر فراق میخورم شرحش بحیز تحریر جا نمی پذیرد و میزان بیان
و سنگ جد رباعی بر دل هم از فراق تو تا کی ملا آتش زنم از محنت چوپی و رپی ملا یک لحظه وصال
بدوانم ملا از حرف سکندر و رتبه کے ملا اگرچه تاب ولی اقت تحریر دیگر حالات هم ندارد لاکن دل را بصد
تملق و سماجت و هزار چاپلوسی و منت سماجت آورده مطلب ضروری بنوک قلم عارض می آرد که روزی
گلدسته باغستان علم و استعداد و انتخاب بنای محبت و اتحاد که عبارت از نامه خوش عبارتست علو
باشعار آساتذه بلند انگار مجمع محنت شاقه بر تن نازک خود گوارا ساخته و فراهم آورده باستحسان طبیعت

این خود ربود و که گاهی قدمی چند درین وادی نکشوده است و تا بلمیت این فن دشوار دار دیده
و ممنون اخلاق بیشمار گردانیده ناچار حسب الایمای آن شناور دریای کسب و هنر آبی بدوی کار آوردن ضرور
دانسته غوطه ها در بحار افکار زده هر چه خذف پاره ها بر آوردم در صفحه قرطاس علیحده تردوش می نمایم
اگرچه شعرهای مرسله اش از وقت معرا است تاهم باین نظر که خلق الانسان ضعیفا پیش نظر آن برگزیده
عصر ترسیل مینماید متوقع که اگر جای غلطی ملحوظ گردد از زیور اصلاح زینتی بخشیده شود رقعه چهل و هفتم
خداوند نعمت بدر آسمان سخاوت خورشید فلک شجاعت رونق بخش وساده جاه و جلال زینت افزای
سریر اقبال غریب پرور فیض گستر دام شوکته و حشمته خاکسار پرورده سرکار فیض آثار سر انکسار بر آستان
کرامت قوامان نهاده معروض بحضور بهره اندوزان بساط جلالت مناط میرساند که عرصه دوازده
سال بحضور معدلت ظهور مامور بعهده سیاه نویسی بوده اوقات خود بدیانت و امانت صرف نموده بموجب
حکایت میان کفایت که او درین هفته خوی زشت خود را معطل پیموده بیت اگر دست جفا بر فلک
رود بدخوی ز دست خوی بدخویش در بلا باشد معزول شدم و از عدالت گستری آن والا اقتدار
سنی قصوری نکخوا از بدشعاری آن بدشعار هر آئینه خاطر فیض مظاهر جلوه نموده باب بدکرداری
بر روی جمع حضار و بیقصوری تا بعد ار کشود از انجا که مدار زیست حضرت بنوکری ست لهذا امید وار تفضلات
خداوندی آنداریم که بر عهده مذکور سرفراز فرموده شود زیاده آفتاب دولت و اقبال تابان و درخشان باد
از عنایت قادر قیوم تا یوم التناد رقعه چهل و هشتم بیت در فرقت تو زنده ام از سخت جانیم بجان
از کمال ضعف نیاید بر لب مرا بجز معدن انواع شفقت مخزن اصناف مرحمت نکته رس مسیحا نفس
زاد الطافکم بتسطیر اندوه مفارقت دلم وحشتناک سینه قلم چاک چگونه و بچه طور نویسد از این
از آن گذشته باظهار مطلب بی پرواز و نیاز مند که بجمعه گذشته در تهیه غسل و تبدیل لباس بود که ورود
رقعه نامی رسید صحت علی الطلب خیر اندیش شادمانی افزود و بجوابش بنوک قلم آوردم که بعد تناول طعام
فورا میرسم الغرض رفتم دیدم که بواسیر بعزی الیه را چنان زار و لاغر کرده که شناختن مشکل گفتم این
چه حالت است گفتند که از جور بواسیر باین نوبت رسیده ام و ادویه هر قسم بکار بردم الا هیچ فائده
نیافتم بنا بر علیه دست از علاج یک قلم برداشتم و تن بتقدیر سپردم بجوابش گفتم که گرفتاران عالم اسباب
خود گرد آبزی هر چه از علاج دست بردار شدند عاقلان تا دم مرگ سر از علاج نمی پیچند سخنم پسندیدند و مستقیم

بعلاج گردیدند مگر باعث تقیدستی مجبور اند و حق بران فیض رسان بسیار دارند مرتصد که خبر گیران حال
او شوند رقعهٔ چهل و نهم دمساز سراپا ناز زاد حسنه بعد آرزوی همه وشی و تمنای هم آغوشی واضح ضمیر
منیر باد که هوای لقای آن الطف فرمای چنان در سر این بیدماغ پیچیده که ضبط تحریر در نمی آید و در وقت
آشوب پای جور چندان مرجان این نیم جان میزند که از احاطهٔ تقریر علاقه ندارد و رباعی رهجر تو ای
دلبر من رسیده ✤ نه خون جگر ماند بی آبدیده ✤ نه از بی غمی دان که اکنون نگریم ✤ ز رنجیکه از فرقت تو رسیده ✤
در فکر فراموش رآرزوی آن مایهٔ زندگی مشتاق سر باخته کوی سر خویش بر سنگ بیقراری میزند و طائر
شادمانی از چمن خاطر رمیده مزهٔ خواب و خور و محو گردیده رباعی گر یار طبیب درد من نیست ✤
درد اکه امید زیستن نیست ✤ بی یار مرا به تندرستی ✤ جز نالهٔ میان پیرهن نیست ✤ محبا باین حرقهٔ مشتاق
دیدار را محروم از دیدار فرحت آثار پسندیدن چه مناسب و دل نیازمند را حوالهٔ نوک خنجر
الماس غم گردانیدن چه واجب بخدا اگر شرنشین بیت الحزن مجبوری را از نسیم چمن وصال گلچین
بهجت فرمایند و از شمع مواصلت خانهٔ تاریک کشتهٔ فراق را منور گردانند رباعی خوش آنکه رهٔ وصال
سے پیمودم ✤ در دولت دیدار تو سے آسودم ✤ نامه بتو میفرستم و میگویم ✤ ای کاش بجای نامه من
سے بودم رقعهٔ پنجاهم پیشوای جیش بلیغان روزگار سر آمد نشان فصاحت آثار سلامت بعد
سلام موالات انضمام که ضمائر محبت ذخائر را مسرور و شادکام گردانده مرفوع ضمیر محبت تصویر میگردانم
که صحیفهٔ شریفهٔ یگانگی پیرایهٔ نمیقهٔ بهجت افزا در وقت فرمودن ابواب هزاران بشاشت و سرور بروی
مهجور کشوده و گلزار یک جهتی را باغ بلاغ نضارت و طراوت افزوده مرقوم قلم معانی رقم گردیده بود که در نیولا
جناب چودهری ریاض الدین صاحب دام اقباله و اخلاقه بزیارت کعبهٔ معظم رفتن مطمح نظر دارند باشتیاق
ایشان با اشتیاق پابوسی پا از سر شتافتن و چون نفس پا سر در پای آن سراپا اخلاق گذاشتن تمنات
و بر کعبه کرحتی الامکان در تلاش زاد راه قصوری نرفت الا باعث عدم دستیابی اش ازین دولت
عظمی محروم گشت و بروز شنبه مطلب چند شعر معما باندک فکر در خاطر گذشت هر چند قبل ازین بارها
قصد نمود انجامش صورت نه بست اورا بخدمت شریف ابلاغ دارند اگر بهتر است بهتر والا از حسن
قبح او اطلاع ضرور باید که باز نگر جهد بامید انکشاف اصل مدعایش بسته شود و دران ضلع چشمکدان بزنجی
بسیار خوشنما طیار میگردد بدان لحاظ میخواهد که معرفت ملازمان عالی در آنجا طیار کنانند و قیمت و اخل مکان حضور نماید

درین امر هر چه پیدا گردد بجا آرد و آنچه از حضور راسخ الاتحاد و الوثق الوداد بابو سورج کمار و مخلصی پیشاد
خطوط منشیان ذی استعداد ایما است انشاء الله تعالی نیازمند عنقریب ارسال خواهد داشت رقعه
پنجاه و یکم زبدهٔ سخنوران زمان محک امتحان معنی طرازان سلامت بعد سلام علیکم مکشوف ضمیر مهر تنویر
میگرداند که نامهٔ محبت طراز دل نواز رسیده نضارت افزای بوستان دوستی و دوستان گردید و بران
فقره که در مذلت طالب العلمی است افتاد تعجب است داد بقول سعدی علیه الرحمة که مردمان را عیب نهانی
پیدا مکن مرا بینا نزار سوا کنی و خود را بی اعتماد الاسرار و این حرکت از عادت آن محاسن اخلاق علاقه
ندارد زیرا که چه مدح راطع عاقل هرگز نمی پسندد و غالباً بهوای شیطانی انکسی صادر شده باشد از خوبی حسن
سامی این چنین حرکت ناپسندیده یقین نمیگردد و طرفه تر آنکه با وصف اینقدر تحقیق و تدقیق در فن
انشاء نگاری بکار برده اند و در فقرات خود اکثر جا چنان غلطی کرده اند که از آن ظاهر میگردد که اصلاً بر اصول
حقیقت این فن نرسیده اند غالباً طفلان دبستان این قسم معائب سر نکرده باشند اگر تو من خوشخرام
اقلام را بگرفتن آبو باسون خط نوشتهٔ ان محبت مشحون جولان دهم لاتعد و لاتحصی گرفته میشود مگر
تضییع اوقات تصور کرده بعضی را بطریق اختصار نوشته ارسال نموده می آید یقین است که همین قدر
حروف تعلیمی از لوح خاطر پاک بشوید و باز چنین حرکت ناز یبا روند هر رقعه پنجاه و دوم زیب افزای
بوستان دولت نخل آرای باغ ابهت زاد اخلاقکم بعد گلشن مکشوف خاطر عاطر باد مکتوب بهار اسلوب
که رنگ کاغذش چون گل و سطرش چون تار سنبل اگر نظمش را گوهر دریای فکر گویم زیبا و نثرش را چون
جواهر گنجینهٔ معانی خوانم روائح شمش ماشه عطر رسیده و باغ آشنائی معطر گردانیده سبحان الله
عطر که اوصاف رائحهٔ مشکبارش در حدیقهٔ تحریر گنجایش ندارد و چه بوی طرب انگیز که از خیابان تقریر سر و کار
نمی پذیرد و عطار قدرت برین یاد فرمائی از عرق بهار رحمت خاص تا ابد بریاض امید آن مجمع
اخلاق را معطر و معنبر دارد و بحرمت نبی علیه الصلوات و السلام و آله الامجاد تمام شد
قطعهٔ تاریخ تصنیف کتاب از طبع والا اقتدار مرجع صغار و کبار بابو سورج کمار شاگرد رشید مصنف کتاب هذا

بسال فرخ و شهر صفر و روز جمعه	چون اختتام شد این رقعه بفکر هزار
بپای تجسس سالم دلم چو فکر نمود	بگفت ملهم غیبی گل ز باغ و بهار
	۱۲۷۰ھ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حامداً مصلیاً ومسلماً ۔ لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی
ولو جئنا بمثلہ مدداً ۔ ھو الذی ارسل رسولہ بالھدیٰ ودین الحق لیظھرہ علی الدین کلہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وصحبہ وسلم وانما بعد ۔ اما بعد این ننگ ناموس بنی نوع انسان نقش کف پاے جہانیان از طاق و
افتادہ کالای بازپس دادہ سید محمد فضیلت حسین بن سید محمد علی اصغر صاحب عفا اللہ
عنہما ما تقدم من ذنوبہما وما تاخر چون از ورق گردانیہا فراغت یافتہ وسپے آکل ومشارب
از پای خیال بہر سو شتافتہ بارے از فضل باری نوبت باینجا رسید کہ از مرکز دائرہ علوم سرکردہ
ارباب فہوم گرہ کشای عقدہ مالا ینحل جناب منشی سورج مل صاحب دام اقبالہ وعم نوالہ ملاقی
گردید سبحان اللہ ذاتی یافتم باصفا کہ اخلاق عالمیان مبارک بندہ ایست آزادہ ذو فنون مشایان
بسنگ ظہور آوردہ او اگر دم تحریر توصیف ہندسہ دانیش خامہ دو زبان اقلیدس بی زبان خواہم
رواست وہنگام تقریر تعریف بیان معانیش زبان لال را سحبان وائل دانم بجاست آخر بندہ را
در قصبہ آرہ بعہدہ مدرسی تعین فرمودند واز ابتدا تا انتہا مرا بانیا نمودند در ہمان آوان بہ نخستے
رقعات عزیزی کہ از تصنیفات مرجع انام دانش آموز خاص وعام سخنور بی بدل منشی فقید المثل
زبدہ ارباب تالیف عمدہ اصحاب تصنیف منبع ہوش وتمیز مولوی عبد العزیز صاحب است
دست و پا زدم ہر چند لیاقت این امر عظیم وخطب اصلا در خود نبود ونہ افکار زمانہ ساعتے مفارقت مینمود
مگر الحمد للہ کہ بتاثیر زبان فیض ترجمان مولوی صاحب موصوف از عہدہ آن برآمدم فی الواقع انشائیست
مملو از فصاحت وکتابیست سراپا بلاغت صنائع لفظی را با فقرہایش ربطیست کہ بدائع معنوی
با مضامین ونکتہ ہای رنگین ہر نقطہ اش پیوندیست کہ نام را با نگین ہمرہ بر ورنہا نخانہ مطبع بتمنای
طبعش سرگرم وال در رونما دادن مشتری بآرزوی وصالش آمادہ نقد جان از گرہ کشادن الہی این چنین
شاہد رعنا را برقع از رخ کشیدہ ہر مشتاق جان بلب رسیدہ ذائقہ لب شکر ریزش چشیدہ وآمین یا رب العالمین

غزل جناب مولوی عبد العزیز صاحب آروی در نعت

کون امت کو لگا ہاتھ پیمبر ایسا
مجھکو کچھ فکر نہین پایا ہے رہبر ایسا

سونگھ کر زلف محمد کو یہ رضوان بولا
ہمنے سونگھا تھا نہین بوے معنبر ایسا

قد موزون پہ نظر جب پڑی حوروں نے کہا
ہے کہین باغ جنان مین بھی صنوبر ایسا

در دندان کی چمک دیکھ کے بولا رضوان
بحر ایجاد مین نایاب ہے گوہر ایسا

رخ انور سے مشرف ہو قمر بول اوٹھا
بزم ہستی مین کہان ہے مہ انور ایسا

اپنے عاشق کا رکھے حکم مقدم سب پہ
جز خدا کسکو لگا ہاتھ ہے دلبر ایسا

تشنگی روز قیامت سے نہین خوف عزیز
ہاتھ آیا ہے مجھے ساقی کوثر ایسا

اللہ کے پیارے غم عقبیٰ سے بچا دو
جا تھوڑی سی فردوس مین مولا سے دلا دو

مائل نہین ہوتا ہے سوی حق دل سرکش
اسکو مرے رہبر مے وحدت سے چھکا دو

مین منتظر وصل ہون اب حد سے زیادہ
شاہا مجھے تم شربت دیدار پلا دو

دیدار کی حسرت ہے زیارت کی تمنا
یک شب مرے آقا رخ انور کو دکھا دو

محبوب الٰہی گل بستان رسالت
خوشبوئی مجھے جسم مطہر کی سونگھا دو

جا کر کے مدینہ مین نسیم سحری تو
یہ عرض مری ساقی کوثر کو سنا دو

عاصی ہے عزیز آپ کی امت مین سراپا
تقصیر و خطا اوسکی غفور رب سے کرا دو

خاتمۃ الطبع

بعد حمد رب العالمین و نعت سید المرسلین صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ اجمعین الی یوم الدین واضح باد کہ درین ایام فرخندہ فرجام انشاے سرمایہ والا تمیزی **رقعات عزیزی** تصنیف لطیف جامع فضائل صوری و معنوی مولوی **عبد العزیز** صاحب آروی در مطبع نامی منشی **نولکشور** دام اقبالہ در ماہ اگست ۱۸۸۴ عیسوی مطابق ذیقعدۃ الحرام ۱۳۰۱ ہجری منطبع گردید